گفت‌وگوی «جوان» با مادر دانشجو و طلبه شهید علیرضا خان‌بابایی از شهدای دفاع مقدس

پسرم وصیت کرده بود پیکرش را به کتابخانه‌اش ببریم

فاطمه ملکی

گرمای تابستان که شروع می‌شود، حال و هوای مادر شهید خان‌بابایی را به روزی می‌برد که پیکر فرزندش را برایش آوردند؛ فرزندی که طلبه و دانشجویی نخبه بود. او هم شبانه‌روز درس می‌خواند و هم به جبهه می‌رفت تا اینکه در مرداد ۶۶ در حالی که تنها ۲۰ سال داشت، در جریان عملیات نصر ۷ به شهادت رسید و خانواده برای شهادت عزیزشان سفیدپوش شدند! پای صحبت‌های «فاطمه الهی قائم» مادر شهید «علیرضا خان‌بابایی» نشستیم تا برایمان از خاطرات فرزند شهیدش بگوید. آنطور که مادر می‌گفت، شهید خان‌بابایی وابستگی بسیاری به کتاب‌هایش داشت. حتی وصیت کرده بود پیکرش را به کتابخانه‌اش ببرند.

آتش زدن مال حرام

مادر شهید علیرضا خان‌بابایی درباره فضای خانواده می‌گوید: «همسرم کارمند شرکت نفت و اولین دانشجوی دانشکده نفت بود که در آن زمان موفق به اخذ چهار مدرک دیپلم و یک فوق لیسانس شد؛ از پنج صبح سر کار می‌رفت و شب هم به منزل می‌آمد و به درس و مطالعه می‌پرداخت، بنابراین امورات مربوط به فرزندان بر عهده من بود. همسرم بسیار مقید به کسب مال حلال بود. با توجه به اینکه او در بخش اداری کار می‌کرد، در دهه ۴۰ به وی پیشنهاد شد به صورت ساختگی یک کانتینر نفت را دچار سانحه کنند و پول خسارت را بگیرند و بین خودشان تقسیم کنند؛ آن زمان مبلغ میلیونی خیلی زیاد بود و خیلی از مردم نمی‌دانستند یک میلیون چقدر است. همسرم در پاسخ به این پیشنهاد گفته بود اگر این پول را به منزل ببرم، زندگی‌ام به آتش کشیده می‌شود. به همین مقدار حقوق کارمندی قانع هستم.»

کتاب با پول توجیبی

مادر شهید درباره تولد و روحیات علیرضا نیز بیان می‌کند: «علیرضا دومین فرزندم بود که در بهمن ۴۶ به دنیا آمد. از ابتدا پسری آرام و شوخ‌طبع بود و علاقه زیادی به مطالعه داشت. علیرضا و خواهرش آنقدر به مطالعه علاقه داشتند که تا ساعاتی از شب چراغ اتاق روشن بود و مطالعه می‌کردند. ما هر قدر به علیرضا پول می‌دادیم او می‌رفت کتاب می‌خرید؛ مثل سری تفسیر نهج‌البلاغه، سری تفسیر المیزان، کتاب معاد علامه تهرانی و بسیاری دیگر از کتاب‌های حوزوی.»

دوران نوجوانی شهید خان‌بابایی مصادف با ایام پیروزی انقلاب اسلامی بود. علیرضا همراه دوستانش در تظاهرات ضدرژیم طاغوت شرکت و اعلامیه و پیام‌های امام(ره) را پخش می‌کرد. او به قدری به بلوغ فکری رسیده بود که مدرسه‌اش را خودش انتخاب می‌کرد تا مسیر رشد را هموار کند. مادر شهید خان‌بابایی می‌گوید: «دخترم و علیرضا را در دبیرستانی در سه راه ویلا ثبت‌نام کردیم. او مدتی به مدرسه رفت اما رفتارهای ناشایستی از دانش‌آموزان دید. به عنوان مثال وقتی علیرضا دیده بود که دانش‌آموزان سیگار می‌کشند، به مدیر مدرسه گفته بود. مدیر به جای تشویق علیرضا به وی گفته بود در این کارها دخالت نکند. برای همین علیرضا با دوستان همفکرش دنبال مدرسه‌ای بودند که بتوانند خوب درس بخوانند. آنها به مدرسه تزکیه در میدان توحید رفتند تا آنجا درسشان را ادامه دهند.»

دانشگاه و جبهه

الهی قائم از روزهایی می‌گوید که ۱۲، ۱۳ ساله‌ها با هر ترفندی خودشان را به جبهه می‌رساندند و ادامه می‌دهد: «علیرضا از ۱۴ سالگی راهی جبهه شد. البته پدرش مخالفت می‌کرد و می‌گفت تو که خیلی استعداد داری باید درس بخوانی، مملکت به جوانان تحصیلکرده نیاز دارد. علیرضا می‌گفت نگران نباشید من هم درس می‌خوانم و هم جبهه می‌روم. پسرم در مرحله اول کنکور، پزشکی دانشگاه تهران قبول شد اما نرفت و گفت من می‌خواهم دانشگاه امام صادق(ع) بروم. پسرم در ۱۷ سالگی وارد دانشگاه امام صادق (ع) شد. به قدری به درس علاقه داشت که وقتی در اتاق او را باز می‌کردیم دور تا دور اتاق کتاب بود و مطالعه می‌کرد. پسرم به عربی و انگلیسی تسلط داشت و دروس حوزوی را هم می‌خواند؛ البته ما نمی‌دانستیم که او دروس حوزوی هم می‌خواند، بعداً متوجه شدیم صبح زود روزهای جمعه که ما خواب بودیم، او به منزل یکی از طلاب قم در تهران می‌رفت و دروس را از او یاد می‌گرفت.»

مجروحیتش را پنهان کرده بود

شهید خان‌بابایی طی شش سال اعزام به جبهه چندین بار مجروح شد اما بعد از بهبودی دوباره راهی شد. مادر شهید درباره یکی از مجروحیت‌های سخت فرزندش می‌گوید: «علیرضا در جبهه بود و چند وقتی نامه نمی‌فرستاد و تماس نمی‌گرفت. خیلی نگران بودم. نزدیک عید نوروز بود که برای خرید بیرون رفتم. وقتی به منزل رسیدم دیدم علیرضا آمده و زیر کرسی نشسته است. علیرضا را بعد از دو سه ماه می‌دیدم. او بر خلاف همیشه به احترامم از جایش بلند نشد. من نشستم و او را بوسیدم. آن موقع اصلاً فکر نمی‌کردم چه اتفاقی افتاده است. بعد از چند ساعت وقتی علیرضا می‌خواست بلند شود، دیدم عصا از زیر کرسی در آورد. آن موقع فهمیدم پایش مجروح شده و آن را گچ گرفته‌اند. برایمان تعریف کرد بعد از مجروحیت او را به بیمارستان تبریز برده بودند و مدتی آنجا بستری بوده. چند ماه طول کشید که علیرضا بهتر شود. علیرضا بعد از بهبودی دوباره به جبهه رفت.» مادر بود و طاقت دوری از فرزند را نداشت؛ ضمن اینکه این مادر، خواهر چهار برادر رزمنده هم بود. وقتی مادر علیرضا به او می‌گوید دیگر به جبهه نرو، علیرضا پاسخ می‌دهد: «اگر من به بهانه درس نروم؛ دیگری به خاطر خانواده‌اش نرود و شخص دیگر به خاطر پدر و مادرش جبهه را ترک کند پس چه کسی باید به جبهه برود و آن وقت شما چطور می‌توانید با آزادی و راحتی زندگی کنید؟!» علیرضا اینگونه مادر را دوباره راضی می‌کند و به جبهه می‌رود.

> علیرضا از ۱۴سالگی راهی جبهه شد. البته پدرش مخالفت می‌کرد و می‌گفت تو که خیلی استعداد داری باید درس بخوانی. علیرضا می‌گفت نگران نباشید من هم درس می‌خوانم و هم جبهه می‌روم. پسرم در مرحله اول کنکور، پزشکی دانشگاه تهران قبول شد اما نرفت و گفت من می‌خواهم دانشگاه امام صادق(ع) بروم. علیرضا در ۱۷ سالگی وارد دانشگاه امام صادق(ع) شد

مادر بر بالین پیکر فرزند شهیدش علیرضا خان‌بابایی

جانبازی ۳ برادرم

مادر شهید خان‌بابایی بیان می‌کند: «در دوران جنگ چهار برادرم جبهه بودند. در یکی از عملیات‌ها سه برادرم که با هم جبهه بودند، مجروح شدند و هر سه را به تهران آوردند و بستری کردند. دو برادرم حمید و مجید در یک سنگر مجروح شدند و برادر دیگرم به دلیل سوختگی شدید در جبهه در بیمارستان سوانح سوختگی بستری شد.»

خواب چند ساعته روی جنازه عراقی

الهی قائم در ادامه به شجاعت فرزندش اشاره می‌کند و می‌گوید: «آقای عاصفی از همرزمان پسرم تعریف می‌کرد در یکی از عملیات‌ها من و علیرضا و دوستمان ابوالفضل جایی گیر افتاده بودیم که به دلیل آتش سنگین دشمن نمی‌توانستیم یک قدم حرکت کنیم. در نزدیکی‌مان گودالی بود. تصمیم گرفتیم داخل آن گودال برویم تا کمی حجم آتش کمتر شود. علیرضا داخل گودال شده و متوجه جنازه عراقی در آنجا می‌شود. او بدون اینکه به ما حرفی بزند، گفت من اول داخل گودال می‌خوابم بعد شما بیایید. ما تا صبح روی هم در داخل گودال خوابیده بودیم. صبح که از گودال خارج شدیم، متوجه جنازه عراقی شدیم. علیرضا آنقدر شجاعت و صبر و گذشت داشت که این سختی را تحمل کرد.»

افطاری با امام(ره)

مادر شهید خان‌بابایی به خاطره جالبی از ماجرای دیدار علیرضا با امام خمینی(ره) اشاره می‌کند و می‌افزاید: «فرمانده علیرضا چند سال پیش به منزلمان آمد و خاطره‌ای را از علیرضا برایمان تعریف کرد. او گفت قبل از عملیات، جلسه عقیدتی برای رزمنده‌ها برگزار می‌کردیم؛ قرار بود حاج آقا پیشوایی برای رزمنده‌ها صحبت کند. ایشان صحبت و بعد مسئله‌ای را مطرح کردند و گفتند دو روز دیگر هر کس جواب سؤال را بدهد، یک جایزه خیلی خوب از من و فرمانده‌اش می‌گیرد. علیرضا جواب مسئله را به حاج‌آقا پیشوایی می‌دهد و می‌گوید جایزه من را بدهید. آقای پیشوایی می‌گوید که جایزه مدنظر است و الان چیزی در دستم نیست. بعد با هم به سنگر می‌روند و حاج آقا پیشوایی یک کتاب به او می‌دهد. علیرضا کتاب را می‌گیرد و پیش فرمانده می‌رود و به او می‌گوید جایزه من را بدهید. فرمانده‌شان می‌گوید الان چیزی ندارم به شما جایزه بدهم. اصلاً جایزه چه چیزی می‌خواهی؟ علیرضا به فرمانده‌شان می‌گوید من چند سال است که به جبهه می‌آیم اما هنوز امام خمینی(ره) را از نزدیک ملاقات نکردم. فرمانده برای اینکه علیرضا را دلخوش کند، نامه‌ای برای دوستش می‌نویسد و به علیرضا می‌گوید برو دیدن فلانی در تهران او شما را پیش امام می‌برد. علیرضا به تهران می‌آید و سراغ آن شخص می‌رود. بر حسب اتفاق آن روز آن شخص می‌خواست به دیدار امام(ره) برود. علیرضا نامه فرمانده‌اش را نشان می‌دهد و با هم به دیدار امام می‌روند. آن روز علیرضا پشت امام(ره) نماز می‌خواند و سر یک سفره با ایشان افطار می‌کند.»

> علیرضا وصیت کرده بود بعد از شهادتش پیکرش را به کتابخانه‌اش بیاوریم. پیکر او را با تابوت به کتابخانه‌اش آوردیم و صورتش را با گلاب شستیم. بعد او را به بهشت زهرا (س) بردیم. قبل از اینکه علیرضا را در مزارش بگذارند، من داخل قبر شدم و دقایقی در مزارش خوابیدم و بعد او را به خاک سپردیم

بعد از شهادت پسرم لباس سفید پوشیدم

این رفت و آمدهای علیرضا به جبهه ادامه داشت تا اینکه وی در ۲۰ سالگی در جریان عملیات نصر ۷ در منطقه دوپازان بر اثر اصابت ترکش خمپاره به شهادت رسید. مادر شهید درباره شنیدن خبر شهادت و تشییع پیکر فرزندش می‌گوید: «وقتی خبر شهادت علیرضا را شنیدم به اتاق او رفتم و دو رکعت نماز خواندم و از خداوند صبر خواستم. بعد از انتقال پیکر پسرم، من و همسر و فرزندانم لباس سفید پوشیدیم و تا ۴۰ روز با لباس سفید از مهمان‌ها پذیرایی کردیم. چون علیرضا مرگ انتخابی داشت و عند ربهم یرزقون بود دلیلی نمی‌دیدیم برای شهادتش لباس مشکی بپوشیم. آن زمان خیلی‌ها به ما زخم زبان می‌زدند و می‌خواستند اشک ما را ببینند اما نگذاشتیم کسی سیاهپوش شدن و اشک ما را ببیند.»

پیکرم را به کتابخانه‌ام ببرید

به گفته مادر شهید وابستگی علیرضا به این دنیا فقط کتاب‌هایش بود. مادر درباره وصیت فرزندش بیان می‌کند: «علیرضا وصیت کرده بود بعد از شهادتش پیکرش را به کتابخانه‌اش بیاوریم. پیکر او را با تابوت به کتابخانه‌اش آوردیم و صورتش را با گلاب شستیم. بعد او را به بهشت زهرا(س) بردیم. قبل از اینکه علیرضا را در مزارش بگذارند، من داخل قبر شدم و دقایقی در مزارش خوابیدم و بعد او را به خاک سپردیم.»

شوق دیدار حضرت آقا

فاطمه الهی‌قائم در ادامه به خاطره دیدار با رهبر معظم انقلاب اسلامی اشاره می‌کند و می‌گوید: «حدود هشت سال پیش قسمت شد به دیدار حضرت آقا برویم. قبل از دیدار، من دچار بیماری فشارخون شدم و مجبور به بستری در سی‌سی‌یو بودم. روز دیدار با حضرت آقا به پزشک گفتم اجازه مرخصی دو ساعته بدهند. به خاطر شرایطم پزشک، اجازه مرخصی نمی‌داد. با اصرار و امضای رضایتنامه از بیمارستان راهی بیت رهبری شدم. با فرزندانم جلوی در قرار گذاشتیم و به دیدار رهبر انقلاب رفتیم. وقتی نماز خوانده شد بعد از نماز به حضرت آقا گفتم من به اشتیاق دیدار شما از اتاق سی‌سی‌یو مرخصی گرفتم و از شما می‌خواهم در آن دنیا شفاعت ما را کنید. در این دیدار حضرت آقا در گوش نوه تازه‌متولد شده‌ام اذان گفتند. این دیدار یک دیدار به یادماندنی برای ما بود و حتی از بیت رهبری چند بار جویای احوال بنده بودند.»

شهید خان‌بابایی اولین نفر از راست در دیدار با مرحوم مهدوی کنی

خاطره

از چپ شهید بازی، شهید ساده‌میری، جانباز منصوری و راوی (روی دست همرزمانش)

خاطرات یک رزمنده از شوخی‌های دوران دفاع مقدس

زهرا محمدزاده

جنگ اگرچه سختی‌ها و تلخی‌های بسیاری دارد اما روحیه بالای رزمندگان باعث می‌شد تا شوخی‌ها و مراودات دوستانه‌ای در این فضای سخت و گاهی طاقت‌فرسا شکل بگیرد. جانباز حاجی محمد عباسی از جمله رزمندگانی است که پس از پایان دفاع مقدس همواره سعی داشته تا خاطرات روزهای حماسه و ایثار را زنده نگه دارد و با ثبت این خاطرات آنها را به نسل‌های آتی منتقل کند که در این زمینه توانسته است این خاطرات را تبدیل به کتاب کند. در این شماره قصد داریم خاطره کوتاهی از حاجی محمد عباسی را که نشان از وجود شور و نشاط در بین رزمندگان بود تقدیم حضورتان کنیم. همچنین شما را دعوت کنیم تا کتاب «پله پله تا ملکوت» را مطالعه کنید.

قرارگاه امیرالمؤمنین(ع)

دهم آذر ماه ۱۳۶۴ در منطقه بانروشان بودیم. روز بعد عملیات محدودی در منطقه شور شیرین در پیش بود. همراه شهیدان رضا بازی، علی محمد فیض الهی، مرتضی ساده میری و جانباز ایلخان منصوری قصد داشتیم عکس یادگاری بیندازیم. ما پنج نفر ارتباط صمیمانه‌ای با هم داشتیم. بین ما شوخی و مزاح باب بود. خصوصاً شهید مرتضی بسیار شوخی می‌کرد و در کل آدم شوخ طبعی بود.

تمرین حمل شهید

آن روز وقتی برای عکس گرفتن از گردان خارج شدیم، مرتضی مرا نشان داد و رو به بچه‌ها گفت: «اگر محمد فردا شهید شد ما باید تمرین داشته باشیم چه‌جوری جنازه‌شو به عقب برگردونیم.» بعد ناگهان بچه‌ها به طرفم حمله کردند و پایم را با چفیه بستند و از روی زمین بلند کردند. در همین حال مرتضی از ما عکس گرفت.

علی محمد گفت من جنازه حاج محمد را کول می‌کنم. من هم گفتم بادمجون بم آفت نداره. ضمن اینکه شهادت نصیب هر کس نمیشه. علی محمد چفیه را به پای چپم بست و گفت این محل اصابت گلوله است تا برای برگشت و فرار پایی نداشته باشی. خلاصه آن روز با شوخی و خنده گذشت.

بادمجان بم

روز بعد عملیات رفتیم و با موفقیت آن را به اتمام رساندیم اما من هیچ اتفاقی برایم نیفتاد. به بچه‌ها گفتم دیدید بادمجون بم آفت نداره. رضا بازی که خودش بعدها به شهادت رسید، گفت محمد نگران نباش. وقت برای شهادت بسیاره. ان‌شاءالله همون پات رو که با چفیه بستیم قطع میشه. سال بعد درست همان پایم به شدت مجروح شد. شش ماه در بیمارستان بستری بودم. رضا بازی، علی محمد فیض الهی و مرتضی ساده میری بعدها به شهادت رسیدند و ایلخان منصوری هم جانباز شد. این وسط من بودم که نتوانستم خودم را به قافله دوستان شهیدم برسانم.

عملیات محدود

عملیاتی که قرار بود شامگاه روز ۱۱ آذرماه یعنی روز بعد ماجرای عکس گرفتن ما انجام شود، یک عملیات محدود اما کاملاً موفقیت آمیز بود. این عملیات با رمز «یاالله» مصادف با آخرین روز هفته بسیج در شورشیرین آغاز شد. چون عملیات ساعت ۱:۳۰ بامداد انجام شد می‌توانم بگویم روز دوازدهم آذر ۶۴ عملیات کردیم. بچه‌های اطلاعات، شناسایی‌های خوبی انجام داده بودند. به همین دلیل نیروهای ما با اشراف کامل وارد عملیات شدند. به محض شروع عملیات، درگیری شدیدی بین ما و دشمن به وجود آمد، آتش خودی به خوبی از ما حمایت می‌کرد به گونه‌ای که قدرت تحرک دشمن را کند کرده بود. هدف ما حمله به یک منطقه محدود و انهدام تجهیزات دشمن بود. رزمندگان به خوبی به منطقه مورد نظر دسترسی پیدا کردند و با پاکسازی آن از وجود دشمن، عملیات را کاملاً موفقیت آمیز به انجام رساندند.

در این عملیات بعثی‌ها تلفات و خسارات زیادی دیدند. این مسئله باعث تقویت روحیه برادران ارتشی شد که در این منطقه پدافند می‌کردند. در این عملیات محمدکریم کریمی از دوستانم به شهادت رسید. او تنها ساعاتی قبل از عملیات از من خواسته بود روی جیب لباسش بنویسم سرباز روح‌الله.

> روز بعد به عملیات رفتیم و با موفقیت آن را به اتمام رساندیم اما هیچ اتفاقی برایم نیفتاد. به بچه‌ها گفتم دیدید بادمجون بم آفت نداره. رضا بازی که خودش بعدها به شهادت رسید، گفت محمد نگران نباش. وقت برای شهادت بسیاره. ان‌شاءالله همون پات رو که با چفیه بستیم قطع میشه

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۲۵۳

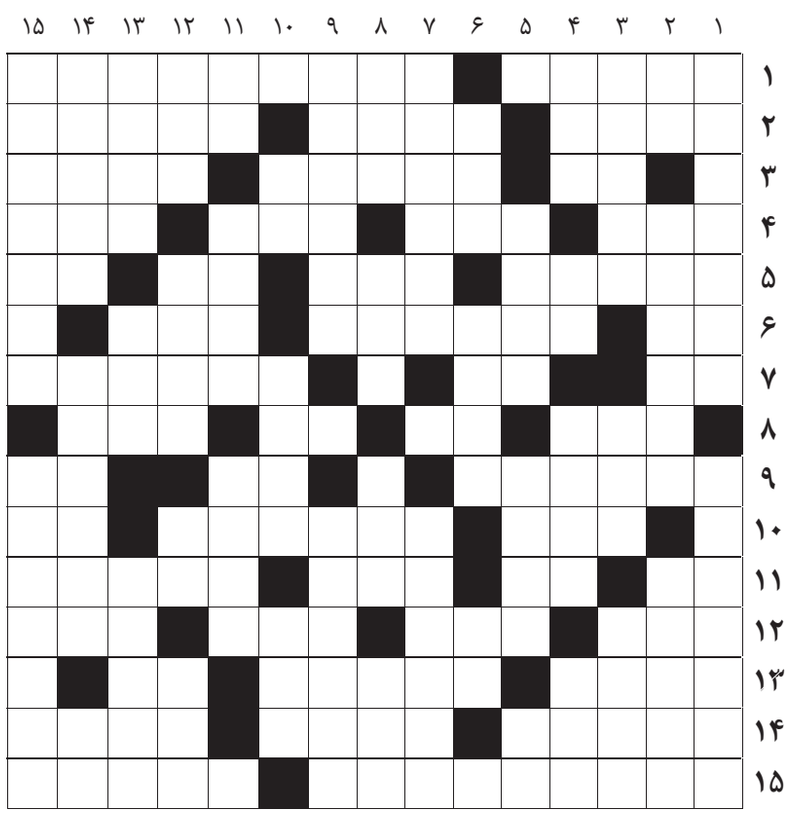

از راست به چپ

■ ۱- شفای بیمار- پنهان کردن عیب و ایراد کار ■ ۲- علم احصائیه- لکنت زبان- بندری در استان بوشهر ■ ۳- عدد رمزی- فنی در کشتی- وسیله پرواز انفرادی ■ ۴- از پرکاربردترین ظروف آزمایشگاهی- به‌جز- وفای به عهد- قاریان ■ ۵- کشور ساعت‌سازان- دانه تسبیح- آب منجمد- دانه خوشبو ■ ۶- حمله نظامی- برابر با هم- برق مثبت ■ ۷- جفت به ظاهر قوی- تاقچه بالا- قافله شتران ■ ۸- دستور- خار سر دیوار- نیمه دیوانه- از مصالح ساختمانی ■ ۹- شور و غوغا- او- درخت بی بر ■ ۱۰- ساز برنجی- خنده از روی خشم- از اقمار مشتری ■ ۱۱- پوزه- سرای مهر- میوه تلفنی- پناه بردن ■ ۱۲- گل خوشبو- گوشت بی استخوان- برج بره- رد پا ■ ۱۳- کوسه- بیان کردن- پل چوبی ■ ۱۴- کوهی مشرف بر سنندج- دسته هاون- سراپرده ■ ۱۵- نوعی گل کوچک شیپوری به رنگ‌های مختلف- نماز غیر واجب

از بالا به پایین

■ ۱- کنایه از آماده شدن برای سفر است- سردار کارتاژ ■ ۲- اراده- زهر سقراط کش- رقص سنتی برزیل ■ ۳- سرداران شهید لشکر عاشورا در سال‌های دفاع مقدس- وزنی در ورزش مشتزنی- شارب ■ ۴- گل سرخ- دریا- پول افریقای جنوبی- پسوند مکان ■ ۵- قاطر- لوکس- خدای خورشید مصریان ■ ۶- حرکتی در فوتبال برای تصاحب توپ- بی خرد- کتف ■ ۷- این شبه‌جزیره مناطق شمال شرقی اقیانوس هند را از مناطق غربی اقیانوس آرام جدا می‌کند- کشوری در جنوب افریقا ■ ۸- پدر آذری- راندن چهارپا- میانسال- هر مثلثی دارد ■ ۹- بخت‌آزمایی- رئیس دولت‌های یازدهم و دوازدهم ■ ۱۰- ضربه سر فوتبالی- پاره خشت- طعم غذا ■ ۱۱- ذات و شخص- خودروی نظامی- سردار ■ ۱۲- خوش‌پوش- سنگ سخت- سرای مهر- بخشش ■ ۱۳- زین و برگ اسب- شوهر- نوشتن کتاب ■ ۱۴- دف- موشک‌انداز ضد تانک- صابون خیاطی ■ ۱۵- ماده ضد بید- اثنی عشر

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۷	۴		۶					
			۹					۶
						۳		
		۳		۲		۹		
	۲	۶		۵				
				۱		۵	۳	
	۹				۷			
۵		۲						
					۴		۲	۹

جدول کلمات متقاطع
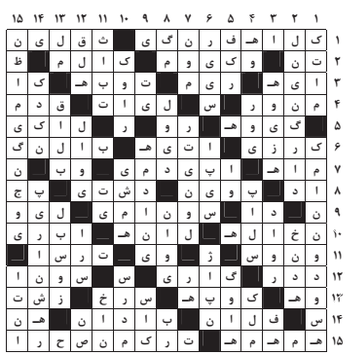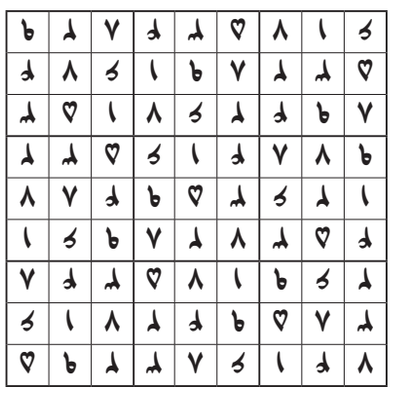
پاسخ جدول شماره ۶۲۵۲